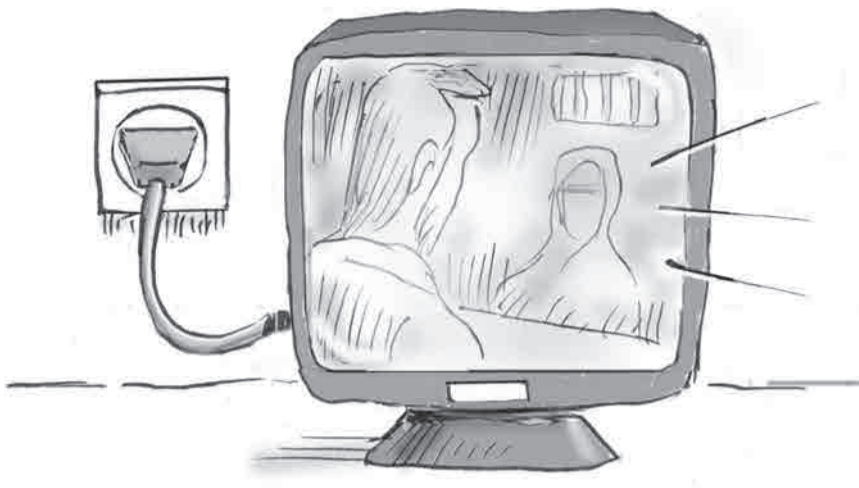


تماشاخانه

جواد علیزاده | کارتونیس | javadalizadeh@yahoo.com



تلویزیون اعصاب خرد کن!



تلویزیون اعصاب خوب کن!!

فلكه اول

انداخت؟ رفت به گوشه برای خودش نشست. نگفت ایشالله این دیگی که برای من نجوشید، برای پراید و پژو هم نجوشه. علیه هیچکس هم افشاگری نکرد با خودش گفت، یه پیکان تلخ بهتر از یه تلخی بی پیکانه. بعد از بازنگستگی هم تازه یادش نیفتاد طرفدار آزادی و دموکراسی بین خودرها بشه و رفت یه گوشه توی گاراژ رحیم پاره پوره برای خودش پیدا کرد و شد لونه یا کریم. پسر جون، منم خودم خودمو که تولید نمی کنم. من خودم از روی شماها خجالت می کشم. من این قدر نمی ازم وجدانا. لیاقت شماها بیشتر از منه... بعدشم دستش رو کرد توی جیبش و توی افق محو شد. هر چی هم گفتیم: «بابا، بابا به خدا من قسط دارم، لازمت دارم.» گوش نکرد و رفت تا به بلایی سر خودش بباره. خلاصه این حیوانی خودش موجود بدی نیست، پاسوز تولیدکننده هاش شده

درد دل های یک پسر | **شهاب نبوی** | چند روز پیش رفتم یه دوری با ماشین بزنم و چهار تا مسافر سوار کنم که لااقل پول بزنن و تعویض روغنی و سیگار و غذا دارو و اجاره خونه و قسط وام و اینا دربیاد. بعد تا گفتم خدایا به امید تو و خواستم استارت بزنم، به ندایی از داخل ماشین اومد که «داداش، می خوام برات بربری هم بخرم و امشب برات برم خواستگاری؟» گفتم: «صدافشنگ، تو کیستی؟!» گفت: «من پرایدتم.» گفتم: «منم بزنم به مولا.» گفت: «هن تا حالا به توبدی کردم که همیشه علیه من تبلیغ می کنی؟!» گفتم: «به من که نه؟ اما به خیلیا کردی.» گفت: «داداش، من خودم خوبم، دور و برام بدن. من که خودم، خودم رو تولید نمی کنم. داداشم، پیکان رو نگاه کن، چند سال تخریبش کردید، بعد که انداختینش دور آیا حرفی زد؟ آیا فحش داد؟ آیا اغتشاش و تظاهرات راه



کوچه اول

ترس قهوه ای | **داود نجفی** | این قدیمی ها گیر دادن توی خورشان است. مثلاً از وقتی یادم می آید آقا جونم دنبال این بود که من یک اشتباهی، هر چند کوچک داشته باشم تا سردر مدرسه مان را شکلاتی کند و با عصبانیت بپرسد: «پس تو اون مدرسه چی به شما یاد می دهند؟» حتی یک روز هویج خریده بودم، وقتی برگشتم کسینوس زاویه سر یکی از هویج ها با بقیه فرق داشت، آقا جون هویج را از سر پهنش توی حلقم کرد و گفت: «حیف نون، پس کی قراره این چیزا رو یاد بگیري؟ ما مدرسه نرفتم ولی همه چیز بلدیم.» از ترس این رفتار من هیچ وقت جرأت نکردم هندوانه بخرم. معلم چیزی از هویج خریدن به ما یاد نداده بود. وقتی می رفتم مدرسه، بالای در مدرسه رانگاه می کردم که آقا جون کاری نکرده باشد، وقتی هم یک بویی می آمد از ترس بیرون می پریدم که یک وقت به قولش وفانکرده باشد. کلاز بس حواسم به تابلوی مدرسه بود، همه درس هارا تجدیدی آوردم و ترک تحصیل کردم.



آزادراه

شهر فرنگ

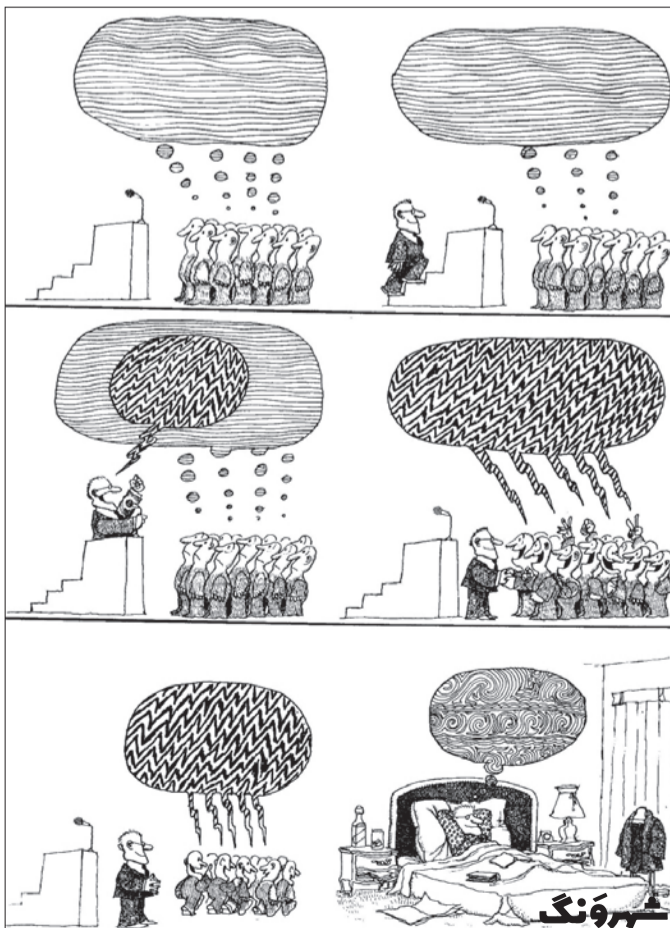
مدیر گل زندانیهای استان تهران: مرتضوی را نمی توان در کنار دیگر زندانیان نگه داشت!

احمد رضا کاظمی | شهرونگ

محمود
@Spring_Is_Coming

Tweets: 161 | Following: 42 | Followers: 3,818

- محمود @Spring_Is_Coming**
آقای محبی! این که گفتید این رفیق ما آقا #سعید رو همیشه کنار بقیه زندانیها نگه داشت دلیلش چیه؟ مارو نگران کردید، مشکلی پیش اومده؟
- محبی @Prison_Not_Break**
نه مشکلی نیست، بهر حال پیشگیری بهتر از درمانه، این وظیفه ماست که که مراقب تمامی زندانی هامون باشیم.
- محمود @Spring_Is_Coming**
بله خب درست می فرمایید. پس بنده ازتون تشکر میکنم که هوای این رفیق ما رو توی زندان دارید و برای حفظ امنیت و سلامت، ایشون رو از بقیه زندانیها جدا کردید!
- محبی @Prison_Not_Break**
بله خواهش میکنم لطف دارید، البته راستش اینجوریها هم که شما میگوید نیست!
- محمود @Spring_Is_Coming**
پس چطور یاس :-؟
- محبی @Prison_Not_Break**
در واقع ما هوای بقیه زندونیها رو داشتیم و اونها رو از آقای مرتضوی جدا کردیم!



آزادراه

داستان کلاغ دانا، مگس آلت دست و فیل نگون بخت

وحید میرزایی
طنزنویس

در روزگاری دور کلاغ دانا یابی روی درختی تنومند به همراه فرزندانش می زیست. در اطراف درخت فیلی نیز زندگی می کرد درشت اندام و با خرطومسی طویل که از وصف خارج است. فیل هر روز صبح ناشتا خود را به درخت می رساند و خویشتن را برای رفع خارش به درخت می مالید، مالاندنی و باعث تکان های شدید بالای ۶ ریشتر به درخت و کلاغ دانا می شد. سال های سال گذشته بود و هر روز صبح فیل می خرید و کلاغ می گفت «داداش می خاره؟» و فیل جواب می داد «اره مشکلی هست؟» و این تکراری ترین دیالوگ صبحگاهی تمام جنگل بود. القصه روزی کلاغ از این وضع به تنگ آمد یا حداقل برای پیش بردن منطق روایی داستان، ادای به تنگ آمده ها را در آورد، لختی در خود فرو رفت و با خود گفت: «اگر سکوت کردن مشکلی را حل می کرد، هیچ وقت نمی گذاشتند سکوت کنی «مارک تواین» و تصمیم گرفت نسبت به این بی عدالتی تاریخی واکنش نشان دهد. این شد که به سراغ مگسی سمج رفت. کلاغ به مستراح بین راهی جنگل رفت و مگس را صدا زد. مگس که سخت مشغول شکم چرانی بود، سرش را از آن لا و لوها بیرون آورد و گفت: «بله، بلسه، عجبا... آسایش نداریم، اگه گذاشتین به لقمه شماره ۱۲ از گلومون پایین بره.» کلاغ دانا گفت: «ای مگس! از تو می خواهم با همین وضع روی قرینه و شبکیه چشمان فیل نشسته و آن را کاملا آلوده سازی.» مگس که این پیشنهاد را در راستای اقتضای طبیعتش دانست، پذیرفت. شامگاه مگس با تعداد زیادی از دوستان خود به سراغ فیل رفتند و جفت چشمان او را آلوده ساختند. چندی بعد فیل نگون بخت کور شد.

اما این پایان ماجرا نبود. کلاغ دانا به سراغ چغزی (قورباغه) رفت و گفت: «ای قورباغه به کمک پشه و مگس بر دشمنی بزرگ فایق آمده ام اما کار ناتمام را تو باید تمام کنی.» قورباغه خشمگین شد، قورقوری کرد و گفت: «خرطوم فیل تو روحتون، هیچ وقت املای قورباغه رو درست نمیگن. بابا اولیش با قافه دومیش با غین. پس چی به شما تو این دانشگاه یاد می دن.» کلاغ دانا گفت: «ای قورباغه، قربون اون زبون چسبناکت برم، می تونی کاری کنی که فیل در آب غرق شه؟» قورباغه پذیرفت و صبح علی الطلوع به جایی از آبگیر که عمق بیشتری داشت، رفت و شروع به قورقور کردن به حالت دلبرانه کرد. فیل نگون بخت که مثل سگ تشنه بود، صدای قورباغه را شنید و به طرف صدا حرکت کرد. فیل به سمت آبگیر رفت و همین که پا در آن گذاشت، با توجه به رابطه گرانش (w=mg) داخل آب فرو رفت؛ درحالی که هرچه دست و پا می زد، بیشتر فرو می رفت. کلاغ سرش را بالا گرفت به مگس و قورباغه نگاهی کرد و از کادر خارج شد. قورباغه نیز مگس را خورد و به دلیل سمی بودن خون مگس، جان به جان آفرین تسلیم کرد. روحش شاد و یادش گرمای.